

دموی کتاب

سارا اسرار قانون جذب را یاد می گیرد

اثر استر هیکس

مقدمه

ناشر بزرگی یک بار به من گفت: «مردم ترجیح می‌دهند سرگرم شوند تا این که دایم به آنها اطلاعات بدهیم.» اگر این حرف درست است پس اطلاع‌رسانی به شکل سرگرم‌کننده مؤثرترین روش انتقال اطلاعات است، حتی انتقال اطلاعاتی که ارزش شخصی فراوانی دارد.

کلیدِ ثروت

KelideServat.com

بخش ۱

سارا اسرار قانون جذب را

یاد می‌گیرد

کلید ثروت

KelideServat.com

فصل ۱

سارا که در بستر گرمش خوابیده بود اخم کرد. از این که می‌دید صبح به این زودی بیدار شده ناراحت بود. بیرون هنوز تاریک بود، اما او می‌دانست که وقت بیدار شدن است. با خود فکر کرد، از این روزهای کوتاه زمستانی بدم می‌آید. دلم می‌خواست می‌توانستم دراز بکشم تا خورشید درآید.

سارامی دانست که خواب دیده است. خواب بسیار خوبی بود، گرچه به یاد نمی‌آورد خوابش چه بود.

باز هم فکر کرد، هنوز دلم نمی‌خواهد بلند شوم. سعی کرد خود را از دنیای زیبایی رؤیا به دنیای ناخوشایند آن صبح سرد زمستانی بکشد. خود را در رختخواب جابه‌جا کرد و گوش کرد ببیند آیا مادرش بیدار شده و رفت و آمد دارد یا نه. بعد پتو را روی سرش کشید، چشمانش را بست و سعی کرد خواب خوشی را که دیده بود به یاد آورد. خواب آن قدر شیرین بود که دلش می‌خواست دوباره آن را ببیند.

آه، دیگر باید حتماً بروم دستشویی. تا حالا خودم را نگه داشتم، باید

سعی کنم آرام باشم و توجه نکنم. سارا جابه‌جا شد، سعی کرد تا این امر اجتناب‌ناپذیر را به تأخیر بیاورد.
 فایده ندارد. بسیار خوب، من بیدارم. یک روز دیگر شروع شده، یک روز سخت.

سارا با نوک پنجه از راهرو به سمت دستشویی رفت و با دقت بر روی نقطه‌ای از زمین که همیشه صدا می‌داد قدم گذاشت. در را به آرامی بست. تصمیم گرفت کشیدن سیفون را به تأخیر بیاورد تا بتواند از بیداری و تنهایی لذت ببرد. فکر کرد فقط پنج دقیقه سکوت و آرامش بیشتر.
 «سارا بیداری؟ بیا این‌جا و به من کمک کن!»

سارا غر زد و پاسخ داد: «به محض این‌که سیفون را بکشم، الآن می‌آیم.»
 مادرش از کجا می‌دانست دیگران در خانه مشغول به انجام چه کاری هستند. با دلخوری به این نتیجه رسید احتمالاً وسیله‌ای مخفی در هر اتاق دارد.

او می‌دانست که این فکر درست نیست، اما ذهن منفی و طغیان‌گر او به این نتیجه رسیده بود و از کار نمی‌افتاد.

قبل از رفتن به رختخواب هیچ چیز نخواهم نوشید. بهتر است از این پس شبها هیچ چیز ننوشم تا از خواب که بیدار می‌شوم بتوانم در رختخواب دراز بکشم و - فقط برای خودم فکر کنم - هیچ‌کس متوجه نخواهد شد که من بیدار شده‌ام.

می‌خواهم بدانم در چند سالگی از لذت فکر کردن دست می‌کشم؟
 می‌دانم این اتفاق روزی خواهد افتاد، زیرا ذهن هیچ‌کس هیچگاه آرام نیست. دیگران قادر به شنیدن افکار خودشان نیستند، زیرا همیشه مشغول به صحبت کردن با دیگران و یا دیدن تلویزیون هستند و زمانی که سوار ماشین

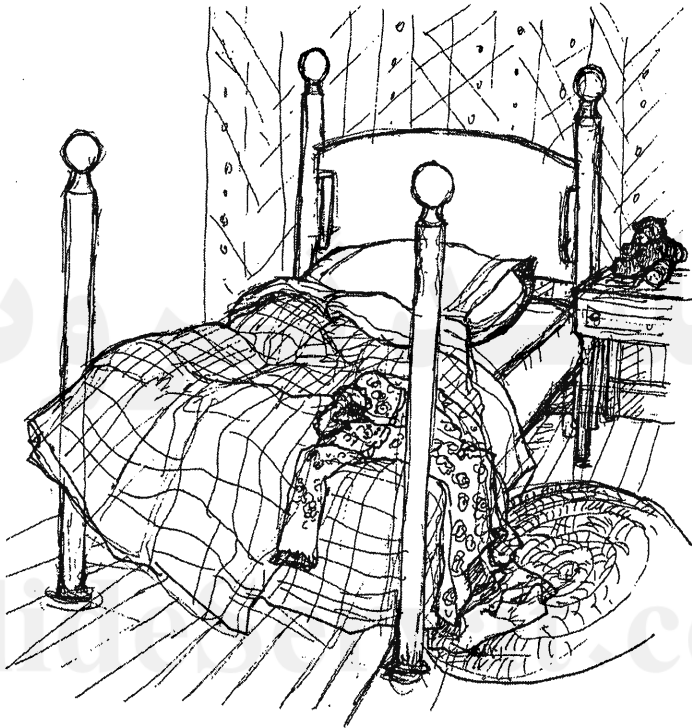
می‌شوند اولین کاری که می‌کنند، روشن کردن رادیو است. به نظر می‌رسد هیچ‌کس دوست ندارد تنها باشد و همیشه تمایل دارد در کنار فرد دیگری باشد. آنها می‌خواهند به انجمنی بروند یا به سینما، میهمانی و یا توپ‌بازی. من دوست داشتم پتوی سکوت را فقط برای مدتی همه‌جا بر روی هر چیزی که می‌توانستم بکشم، تا افکار خودم را بشنوم. چقدر خوب بود اگر می‌شد روزی بدون شنیدن صدای هیاهوی دیگران از خواب بیدار می‌شدم. قصد دارم انجمنی تشکیل دهم، شرایط عضویت در انجمن: «می‌توانید دیگران را دوست داشته باشید اما نیازی به معاشرت با آنها نیست. می‌توانید از دیدن دیگران لذت ببرید، اما لزومی ندارد به هیچ‌کس درباره‌ی آنچه دیده‌اید توضیح بدهید. باید گاهی تنها بودن را فقط برای بررسی افکار خودتان دوست داشته باشید. خوب است اگر بخواهید به دیگران کمک کنید، اما باید آن را در حداقل نگه دارید، زیرا این امر مانند دامی است که زندگی شما را خراب خواهد کرد. اگر فردی خیر هستید، کارتان تمام است. آنها وقت شما را با ارایه‌ی نظریه‌هایشان تلف خواهند کرد و شما دیگر هیچ زمانی برای خودتان ندارید. باید راحت دراز بکشید و تنها نظاره‌گر دیگران باشید، بدون آن‌که آنها از حضورتان آگاه باشند.

از افراد دیگری که خواهان عضویت در انجمن من هستند استقبال می‌کنم. نه، این کار ممکن است انجمنم را نابود کند! هدف انجمن من بی‌نیازی از انجمنهای دیگر است! این انجمن درباره‌ی زندگی من است که به قدر کافی مهم، جالب و سرگرم‌کننده است، آن قدر که به هیچ شخص دیگری نیاز ندارد.»

«سارا!»

سارا تکان خورد و با پلک‌زدنی به خودش آمد و متوجه شد بدون آن‌که

حواسش باشد مقابل دستشویی ایستاده و به آینه خیره شده، و بابی میلی
 مسواکش را در دهانش می‌چرخاند.
 «می‌خواهی تمام روز را این جا بایستی؟ تکان بخور. کار زیادی داریم!»





فصل ۲

«سارا، چیزی می خواستی بگی؟»

سارا با شنیدن صدای آقای جرجنسون^۱ که اسمش را صدا کرده بود به خودش آمد.

سارا با لکنت در حالی که ۲۷ دانش آموز دیگر در کلاس به او پوزخند می زدند پاسخ داد: «بله آقا، منظورم اینه که، در باره ی چی؟» سارا هیچوقت نفهمیده بود چرا عده ای این قدر از ناراحتی دیگران لذت می برند و هیچگاه دست از این کارشان نمی کشند، انگار که واقعاً یک اتفاق خنده دار رخ داده، خیلی زنده شروع به خندیدن می کنند. در این که فردی احساس بدی دارد چه موضوع خنده داری هست؟ سارا موفق شده بود جوابی برای این سؤال پیدا کند، اما حالا که آقای جرجنسون او را در این وضعیت بغرنج و عذاب آور قرار داده بود و همکلاسیهای خوشحالی اش را از این بابت پنهان نمی کردند، اصلاً زمان مناسبی برای فکر کردن به این سؤال نبود.

1. Mr. Jorgenson

«می‌توانی به این سؤال پاسخ دهی؟»

خنده‌ها بیشتر شد.

«بلند شو و پاسخت را به ما بگو.»

چرا تا این حد بدجنسند؟ آیا این سؤال این قدر مهم است؟ در همان لحظه پنج، شش دست بی‌قرار در کلاس برای لذت بردن از وضعیت بدی که سارا در آن قرار داشت بالا رفت.

سارا در حالی که آهسته در جایش پایین می‌رفت زمزمه کرد: «نه آقا.»

معلم فریاد کشید: «چی گفتی؟»

سارا کمی بلندتر پاسخ داد: «گفتم نه آقا، من پاسخ این سؤال را نمی‌دانم.» اما آقای جرجنسون هنوز کارش با سارا تمام نشده بود.

«خود سؤال را می‌فهمی؟»

صورت سارا از خجالت سرخ شد، او اصلاً معنای سؤال را نمی‌دانست و عمیقاً در افکار دنیای خودش بود.

«سارا ممکن است پیشنهادی بکنم؟»

سارا به او نگاهی نکرد، زیرا می‌دانست چه این اجازه را به او بدهد و چه نه، او حرفش را خواهد زد.

«بانوی جوان، به تو پیشنهاد می‌کنم زمان بیشتری را برای فکر کردن به مطالب مهمی که در کلاس بحث می‌شود صرف کنی و وقت کمتری را برای خیره شدن به پنجره و افکار غیر ضروری و پوچ بگذاری. سعی کن چیزی در مغز خالی‌ات بریزی.» خنده‌ها اوج گرفت.

این کلاس پس کی می‌خواهد تمام شود؟

و سپس زنگ، به صدا درآمد.

سارا در حالی که آهسته به سمت خانه می‌رفت به چکمه‌های قرمزش در برف سفید نگاه می‌کرد. برای بارش برف، برای این سکوت و آرامش و

پایان

جهت دانلود نسخه ی کامل محصول

روی دکمه زیر [کلیک](#) نمایید

دانلود نسخه ی کامل محصول